

راهبان و راهبه ها

ایوان باتلر
ترجمه: علی قزوینیان

اعتراض از استودیو بیرون رفت و ریچارد تراورس جای او را گرفت.

مشهورترین نسخه این فیلم را کمپانی اینسپایریشن در سال ۱۹۲۴ ساخت که بازیگرش لیلیان گیثس بود و کارگردانی آن را هنری کینگ با شور و حال فراوان به انجام رساند. دوشیزه گیثس در این فیلم یکی از بهترین بازی‌های خود را در نقش دختر جوانی ارائه می‌دهد که میان ندایی که او را به زندگی مذهبی فرامی‌خواند و عشقش به یک افسر جوان فرانسوی (رانلد کالمن در نخستین نقش آمریکایی خود) گرفتار شده است. امروز این فیلم بسیار ساده و خام جلوه می‌کند، اما تضاد میان زیبایی و ظرافت لیلیان گیثس و اراده آهنین او برای پیروی از وجدانش، آن را در زمان خود به اثری آشک‌آور بدل کرده بود. در سال ۱۹۳۳ نسخه ناطقی از فیلم ساخته شد، اما علی‌رغم بازی ترجم‌برانگیز و صادقانه هلن هیز روحیه فیلم برای روزگار کهنه بود. یک نسخه مکزیکی هم در سال ۱۹۶۰ به کارگردانی تینو دیویسن ساخته شد. همان‌طور که کالین ویلسن در کتابش *راسپوتین و سقوط خاندان رمانف* اظهار می‌دارد، راسپوتین انسانی بود که مذهب‌ذهنش را به خود مشغول داشته بود- محرک اصلی او باوری مساینیک نسبت به خود بود، نه ولع جنسی یا خواستن قدرت سیاسی. عجیب نیست که نسخه‌های متعددی که از زندگی او ساخته شده عمدتاً با دو مورد واپسین- و فقط گاهی با مورد نخست- سر و کار دارند. گویا نخستین ظهور سینمایی این شخصیت در سال ۱۹۱۷ در یک فیلم محصول کمپانی ورلد با عنوان *راسپوتین، راهب سیاه* بود. (در اکثر فیلم‌های مربوط به این موضوع، استفاده از یک عنوان احساساتی اجتناب‌ناپذیر بود.) *متا گیولا* نقش اصلی را بازی می‌کرد و نماهایی که از فیلم باقی مانده نشان می‌دهند که گریم او بسیار با عکس‌های مشهور به جا مانده از راسپوتین تفاوت داشت- موهایش به گونه‌ای آراسته فر خورده و ریش گوشه‌دارش با یک سیبل آراسته و شاهانه تزیین شده است- و درواقع، از او راهبی آقامنش ساخته بودند. نسخه‌ای روسی و صامت از راسپوتین در سال ۱۹۲۹ به

با این که ایفای نقش راهبان و نمایش زندگی رهبانی بسیار کمتر از موارد مربوط به کشیشان بوده است، بسیاری از زنان بازیگر این اشتیاق شدید را داشته‌اند که در فیلمی ردا و روبند راهبه‌ها را به تن کنند، حتی اگر داستان فیلم فقط به گونه‌ای سطحی باسویه مذهبی مربوط بوده باشد. از این شیوه معمولاً برای حل و فصل ماجراهای سه نفره، یا ارائه یک صحنه مجلل از ورود به صومعه استفاده



داستان راهبه

می‌سود. یکی از نخستین نمونه‌های این فیلم‌ها، فیلم *خواهر سفید* است، که نخستین نسخه آن را کمپانی اسانی در سال ۱۹۱۵ با بازی *وایلا آلن* ساخت. گفته می‌شود هنگامی که از *فرنسیس اکس. بوشمن*، هنرپیشه بزرگ سینمای صامت (بازیگر نقش مسالا در فیلم *بن‌هور*) خواسته شد که نقش مقابل او را بازی کند، به

کارگردانی **نیکلای لارین** با بازی **گرگور چمارا**، نسخه‌های آلمانی در سال ۱۹۲۰ به کارگردانی **آدولف تروتس** با بازی **کنراد فایت**، و نسخه دیگری در همان سال به کارگردانی **مارتین برگر** و با بازی **نیکلای مالیکف** ساخته شد. از میان این سه فیلم نسخه آلمانی مهم‌تر به نظر می‌رسد و حس همدردی قابل ملاحظه‌ای را نسبت به این شخصیت برمی‌انگیزد. دو سال بعد حضور هر سه **بریمور** در محصولی از **متروگلدوین مهیر** با نام **راسپوتین - راهب دیوانه** و به کارگردانی **ریچارد بولسلاوسکی** باعث شد بازار ساختن فیلم درباره این موضوع تا شش سال بعد راكد بماند، تا این که در سال ۱۹۲۸ **هری پور** در نسخه‌ای فرانسوی که عنوانش به گونه‌ای فروتانه تنها **راسپوتین** نام داشت ظاهر شد. فیلم مشهور **مترو** (با بازی **دانیل باریمور** به قش **راسپوتین**، **جان بریمور** به نقش شاهزاده یوسوفی با نام **دروغین**، **اتل بریمور** به نقش امپراتریس، و **رلف مورگن** به نقش تزار با شباهتی بسیار زیاد) در یک جنجال عمومی به نمایش گذاشته شد و تحریف‌هایی که گفته می‌شود از واقعیت به عمل آورده و مسلماً این فیلم تنها نمونه‌اش نیست - باعث شد دعواهای حقوقی متعاقب آن. همچنان بیشتری به همراه آورد. بازی **لایونل بریمور** پر قدرت و تأثیری، و صحنه دردناک و طولانی مرگ او یک نمایش ماهرانه و با شکوه است. **اتل بریمور** سال‌ها بعد، پس از تماشای فیلم از تلویزیون، به یکی از دوستانش چنین نوشت: "من تصور می‌کردم خیلی خوب بازی کرده‌ام، اما هرگز به جایی که این دو جوان رسیدند، نخواهم رسید." ظاهراً **پور** نیز در نسخه فرانسوی که کم‌شاخ و برگ‌تر است عالی بازی کرده است. نسخه فرانسوی دیگری در سال ۱۹۵۴ به کارگردانی **ژرژ کمبره** و با بازی **براسور** و **ایزا میراندا** ساخته شده است و یک فیلم ایتالیایی با دوبله اسفناک در سال ۱۹۶۰ با بازی **ادموند پردام** در این باره به نمایش درآمد (و در اکثر جاها با دست رد مواجه شد). این فیلم **شبه‌های راسپوتین** نام داشت و کارگردان آن **پیر شنال** بود. با کمال تعجب، این فیلم حقایق تاریخی را (لااقل آنهایی را که برگزیده است و قابل پیش‌بینی هم هستند) با دقتی منطقی دنبال می‌کند، اما این کار کسل‌کننده و بی‌هدف از آب درآمده و راهبی که پردام نقشش را بازی می‌کند، هرگز به اوج و فرودهای شخصیتی راسپوتین دست نمی‌یابد. این ایفای نقش را نمی‌توان با بازی **کریستوفر لی** در نسخه سال ۱۹۶۵ کمیانی هم، باز هم با نام **راسپوتین - راهب دیوانه** و به کارگردانی **دان شارپ** مقایسه کرد. در این فیلم گرچه

فقدان فضا و شرایط روسیه پیش از انقلاب آشکار است و حقایق تاریخی در خدمت پایان بخشیدن به یک داستان پردازی قرار گرفته‌اند و چند صحنه هراس‌آور مختص کمیانی هم به زور در فیلم گنجانده شده است، بازی **کریستوفر لی** به تنهایی به فیلم، ارزش دیدن می‌بخشد. هم حضور و هم بازی او در فیلم قدرتمند است. باور نکردنی است، اما تزار هرگز در فیلم ظاهر نمی‌شود.

آخرین کاندیدا در جمع بازیگران نقش **راسپوتین**، **گرت فرویه** در فیلم **zai tu Rasputin** به کارگردانی **روبر حسین** است. شاید روزی فیلمی بتواند دلمشغولی‌های مذهبی، سیاسی و خرافی در این سال‌های مهم تاریخ روسیه را که به ایجاد دوران مهم حضور راسپوتین کمک کرد، بکاود؛ علاوه بر رسوایی‌ها، عیاشی‌ها و فساد که منجر به واقعه ملودراماتیک مرگ فجیع او شد.

داستان مشهور دیگری که موضوع آن عشق در مقابل رهبانیت است، **باغ‌الله**، **رمان رابرت هیچنز** درباره یک راهب تریپست در شمال آفریقا است که زنی را ملاقات می‌کند و رفته رفته عاشق او می‌شود و زن او را ترغیب می‌کند که بازگردد (و زندگی رهبانی را از سر گیرد). نخستین فیلمی که براساس این اثر ساخته شد در سال ۱۹۱۷ با شرکت **تامس سنچی** و **هلن ور** بود و سپس در سال ۱۹۲۸ نسخه‌ای با شرکت **ایوان پتروویچ** و **الیسن تری** ساخته شد. تری تحت کارگردانی شوهرش **رکس اینگرام** (که نباید او را با دی لاد در فیلم **مواقع سبز** اشتباه کرد) یک بازی زیبا، و البته بیشتر سرد، ارائه می‌دهد. در نسخه سال ۱۹۲۶ (به کارگردانی **ریچارد بولسلاوسکی**) **شارل بویانه** نقش راهب را با صداقت قابل توجهی ایفا می‌کند. این فیلم شامل صحنه‌هایی بی‌هوده و کلیشه‌های دراماتیک است: **آبری اسمیت** در نقش یک کشیش کاتولیک، که فوراً کاپیتان یازده انگلیسی را به ذهن متبادر می‌کند، دست‌های دستکش‌دار مارلنه **دیتریش** که از پنجره کالسکه‌ای که گویی دلچنان مخصوص تاجگذاری است، برایش به نشانه وداع دست تکان می‌دهد، شراب صومعه که تنها راهب از رازش باخبر است، این موارد بازگشت او را به میانی مادی زندگی به همان اندازه سودمند نشان می‌دهد که به میانی معنوی. علی‌رغم تمام اینها، در بازی **بویانه** نشانه‌هایی از مواجهه دردناک انسان با سرنوشتش به چشم می‌خورد. کمندی **ملایم مارتینز سیرا** به نام **لالایی** به عرضه کردن تصویری احساساتی از زندگی در صومعه منبهم شده است.

داستان به منتهای درجه ساده است. نوزاد دختری که رهاپش کرده‌اند در سیدی بیرون در صومعه پیدا می‌شود، که به داخل می‌برندش و از او نگهداری می‌کنند. هجده سال بعد، دختر برای ازدواج با مردی که دوست دارد صومعه را ترک می‌کند. در درجه اول نوآموزی که او را یافته و در این مدت از او پرستاری کرده است، از این موضوع متأثر می‌شود، اما تأثیر این مسأله برای بقیه خواهران روحانی نیز مطرح می‌شود. در واقع تمام شخصیت‌های قالبی در فیلم هستند؛ راهبه‌ای با زبان

میان وقایع را هجده سال جلو می‌برد- از نظر دراماتیک قانع‌کننده‌تر از فیلمی است که از روی آن ساخته شده است. با وجود این، فیلم جذابیت و حساسیتی بدون احساساتی‌گرایی فوق‌العاده دارد و به کمک بازیگرانی مناسب که در رأس آنها **دروتی ویک** قرار دارد، تصویری گیرا از آرامش و سکون زندگی درون‌گرای صومعه ارائه می‌دهد.

برای درک ارزش و انسجام فیلمی همچون **لالایی** علی‌رغم هسته سست مرکزی آن، فقط کافی است آنچه

را که در فیلم‌های دیگر درباره راهبه‌ها و صومعه‌ها نشان می‌دهند مورد نظر قرار دارد. فیلم انگلوس (ساخته سال ۱۹۳۷، به کارگردانی تامس نیتلی درباره راهبه‌ای است که صومعه را برای کمک به ازدواج مردی که عاشق خواهرزاده راهبه است ترک می‌کند. **Bonaventure**) با عنوان آمریکایی **تندر بر فراز تپه** - که موضوعش حتی نامحتمل‌تر است - فعالیت‌های یک راهبه کارآگاه‌منش را نشان می‌دهد که دختری را از یک ناکامی قضایی نجات می‌دهد؛ دختری که سیل مانع سفر او به زندان می‌شود و باعث

می‌شود او در یک صومعه ایست انگلیس پناه بگیرد. پس از حوادثی نامعمول، نظیر سوءقصد قائل اصلی (که دختر را به جای او گرفته‌اند) به جان خواهر روحانی، خواهر با وقوف بر این نکته که او بخش عظیمی از وظیفه مقرر شده‌اش از سوی خدا در زمین را انجام داده است، به کار خود برمی‌گردد. این فیلم را **داگلاس سیرک** در سال ۱۹۵۱ کارگردانی کرد. در سال ۱۹۵۷ دو فیلم **خدا می‌داند**، آقای آلیسن به کارگردانی **جان هیوستن** و



ب.الله

نیشار، راهبه‌ای ظاهراً سخت‌گیر اما در باطن خوش‌قلب، راهبه آرام و کم حرف، راهبه خونسرد و دوست داشتنی، راهبه‌ای جوان که غرایز ارضا نشده مادری دارد، راهبه‌ای میانه سال که او هم غرایز مادری ارضا نشده دارد، راهبه پیر بد خلق، و راهبه جوان و دختر مدرسه‌ای. در حقیقت خیلی کم فشارهای نامتعارف روانی زندگی معمولی به طور صاف و پوست‌کنده مطرح شده است. به علاوه نمایشنامه اصلی، که به دو پرده مشخص تقسیم شده - و زمان

معجزه به کارگردانی **ایروینگ ریپر** ساخته شدند. فیلم نخست داستان راهبه‌ای جوان و یک افسر خشن نیروی دریایی است که مجبور شده‌اند به دوستانه‌ترین شکل ممکن در یک جزیره اقیانوس آرام که ژاپنی‌ها در جنگ دوم جهانی اشغال کرده‌اند با هم زندگی کنند. این فیلم حداقل این مزایا را دارد: کارگردانی هشیارانه **هیو استن**، گونه‌ای شوخ‌طبعی نه چندان ظریف اما طنزآمیز، و با: **هدی خوب دبورا گر** و **رابرت میچم**. در **معجزه**، **کارول بکر** نقش یک خواهر روحانی اسپانیایی را در طول جنگ. ای شبه جزیره بازی می‌کند. فیلم درباره یک مجسمه، مریم باکره است که از ستونش پایین می‌آید و لباس دوشیزه بیکر را می‌پوشد، چون او عاشق یک افسر انگلیسی شده و به دنبال او راه افتاده است. مجسمه کمک می‌کند همه چیز از طرف او (دوشیزه بیکر) درست انجام شود. پس از پیامدهای متعدد و عجیب و غریب، راهبه صومعه‌اش و مجسمه مریم باکره به سرچایش برمی‌گردد و چنین به نظر می‌رسد که همه (شاید فقط به جز افسر) از آن پس به خوبی و خوشی زندگی کنند.

اکنون مایه تنوع خواهد بود اگر به سال ۱۹۴۰ و بازی **ادوارد جی. رابینسن** در فیلم **برادر ارکید** به کارگردانی **لوید بیکن** برگردیم. در این فیلم او نقش یک گنگستر فراری را بازی می‌کند که با حال نزاری به یک صومعه پناه می‌آورد و در آنجا به خود می‌آید. او از آن پس با نام جدیدش که در عنوان فیلم نیز هست به نقش یک تازه‌کار در صومعه می‌ماند. این فیلم کم ارزش اثری غریب، پر ابهام و بد است - که بی‌شک نباید آن را فیلمی درباره تصویر زندگی در صومعه در نظر گرفت - اما **رابینسن** را در یک نقش تند و تیز کمیک نشان می‌دهد.

فرشته‌های گناه (۱۹۴۳) نخستین فیلم بلند **روپر برسون** است. (عنوان انتخابی او برای فیلم **بتانی** بود، اما همیشه تهیه‌کنندگان بهتر می‌دانند چه بکنند.) داستان را پدر آرپی. براکبرگر، یک کشیش دومینیکن به او پیشنهاد کرده و مکان فیلم یک صومعه فرقه دومینیکن است به نام خواهران بتانی، که هم دختران جوان که تازه از خانواده بیرون آمده‌اند به آن پذیرفته می‌شوند، و هم محکومینی که از زندان آزاد شده‌اند. به زودی درمی‌یابیم تفاوت آشکاری میان این دو گروه وجود ندارد. موضوع فیلم، رابطه میان دو دختر و هرکدام از یک گروه است. دومی، ترز پس از گذراندن یک دوران مجازات ناعادلانه، مردی را که مسبب آن بوده می‌کشد و سپس برای پناه گرفتن به صومعه می‌آید. هر دو نوآموز می‌شوند. دختر

نخستین، آن ماری نیازی نامعمول و اندکی بی‌تابانه برای محبت به ترز و کمک به او به منظور پذیرش مقررات زندگی مذهبی، در خود احساس می‌کند. ترز هم در برابر دوستی آن ماری و هم در برابر تلاش‌های اصلاح‌طلبانه او مقاومت می‌کند. اعمال آن ماری اکنون آن‌چنان که در نگاه نخست به نظر می‌رسد ساده نمی‌نمایند. به نظر می‌رسد او همان قدر که جذب جذابیت‌های زندگی ترز شده، در خود مقرر می‌بیند که شرارت آن زندگی را از بین ببرد. عاقبت بی‌اعتنای‌های مکرر ترز بحرانی عصبی در آن ماری برمی‌انگیزاند. او طفیان‌هایی از عصبانیت و نافرمانی بروز می‌دهد و متکبر می‌شود. بنابر مقررات، او باید توبه کند، اما از این کار سر باز می‌زند و از صومعه اخراج می‌شود. با این حال مرتب به اطراف آن، رفت و آمد می‌کند و یک شب در محوطه صومعه پیدایش می‌کنند که کاملاً از پا افتاده است. به همین خاطر دوباره او را می‌پذیرند. با این حال او اکنون بیش از حد ضعیف است که بتواند دعاهايش را خود انجام دهد و ترز این کار را برایش می‌کند و سپس خود را تسلیم پلیس می‌کند. **برسون** این داستان را که بالقوه هیچ‌انگیز است با متانت و دقت کنترل می‌کند؛ به گونه‌ای قانع‌کننده زندگی کلاستروفوبیایی درون صومعه را به صورت حقیقی و استعاری نشان می‌دهد؛ کشمکش‌های جمعی و فردی که تمام ساکنان صومعه را شامل می‌شود؛ و فراتر از همه، تداوم خشک، سرد و پنهانگر مراسم مذهبی. در پایان، همان طور که گفته شد، می‌بینیم دو دختر تقریباً جایشان را با هم عوض کرده‌اند. **برسون** برای جلب کردن توجه به تولید این فیلم، مشکل قابل ملاحظه‌ای داشت، اما سرانجام موفق شد در ساختن آن دست نسبتاً بازی داشته باشد. حاصل، فیلمی شده است مذهبی با گونه‌ای زیبایی دردناک و زاهدانه، فیلمبرداری شگفت‌انگیز سیاه و سفید، و چندین نقش با درک و ظرافت بسیار.

سال ۱۹۴۷ به فیلم **نرگس سیاه ساخته مایکل پاول** و **امریک پرسپرگر** تعلق دارد. طبق معمول، این ساخته **پاول** و **پرسپرگر** هم موجب ایجاد برخی سرزنش‌های نقدانه به خاطر هرزگی و احساساتی‌گرایی شد، اما فیلم واقعاً فریبنده و زیباست و در ارائه احساساتش همچو بسیاری داستان‌های بلندپایه‌تر مذهبی و حماسی صادق است، اگرچه بعضی از موقعیت‌ها (مثل سر به جنون زدن خواهر روحانی **آسرخورده**) با گذشت زمان عادی‌تر شده‌اند. داستان درباره گرفتاری‌ها و رنج‌های گروهی از راهبه‌های **آنگلوکاتولیک** است که یک مدرسه - بیمارستان



تا الزا لنگستر تصویری از آنان نقاشی کند. هرچند که همه‌شان روسایبان عادی هستند. این گونه به نظر می‌رسد که وظیفه راهبه‌ها آکنده از مشکلات است، اما تمام مشکلات تا با روی زیبا و اعتماد به نفس خلل‌ناپذیر لرتا یانگ و سلس‌ت هلم مواجه می‌شوند با سرافکنندگی از بین می‌روند و همه چیز شسیرین و درخشان می‌شود. احتمالاً گزنده‌ترین انتقاد هم کمتر از این گونه آسان‌گیری حباب‌گونه به فیلم صدمه وارد خواهد کرد.

لوتر فیلم صامتی است که در سال ۱۹۲۸ در آلمان به کارگردانی هانس کیزر و بازی اویگنه کلوبفر ساخته شد، اما جاه‌طلبانه‌ترین تلاش در این زمینه محصول لویی دورشمون در سال ۱۹۵۳ به کارگردانی ابروینگ پیچل بود. فیلم به طور مشترک با شرکت تولیدات کیسای لوتری ساخته شد و مکان فیلمبرداری در آلمان غربی بود. در کبک فیلم ممنوع شد و انجمن منی شایستگی امریکا آن را غیرقابل قبول تشخیص داد. داستان فیلم، شرح زندگی لوتر است از لحظه‌ای که او تصمیمش را مبنی بر ترک تحصیل در رشته حقوق در دانشگاه ارفورت اعلام

در کوه‌های هیمالیا دایر کرده‌اند. تأکید فیلم بیش‌تر بر مشکلات شخصی است تا مسائل بزرگ مذهبی؛ و گونه‌ای تصنعی بودن در فضای اثر وجود دارد، اما بنگ حس شاعرانه شریف در سرتاسر فیلم می‌درخشد، که به طور مداوم وجود دارد و جالب و اصیل است. نماهای بسیاری در فیلم هستند که از نظر بصری فراموش‌ناشدنی‌اند؛ مانند نماهای شروع باران و برخورد قطرات بزرگ بر برگ‌های سبز رنگ پهن. همچنین بازی‌های دیورا کر، فلورا رابسون، جین سیمونز و کاتلین بایرن به نقش زن زجر کشیده بیاد ماندنی است.

در فیلم به اصطیل بیا (۱۹۴۹)، به کارگردانی هنری کاستر) دو راهبه از فرانسه به نیوانگلند می‌روند تا به نذری که در دوران جنگ بسته بودند و طبق آن باید آسایشگاهی برای کودکان بسازند، عمل کنند. آنها به روستایی به نام بیت‌لحم می‌رسند و خانواده مقدس را در یک آخور پیدا می‌کنند. ضمن این که از پیش آمدن این وقایع خوشایند و خوش‌یمن گیج شده‌اند، این حقیقت ساده را درمی‌یابند که این گروه این گونه ژست گرفته‌اند

می‌کند و آرامش روحی و ذهنی را در یک دیر می‌جوید. او که احساس خطا و گناه تسخیرش کرده است، قادر به ماندن در آن‌جا نیست و سرانجام نایب کشیش، فن شتاویتس به دانشگاه برش می‌گرداند و بعد او را به قصد زیارت به رم می‌فرستند. او پس از اعلام این نظر که کتاب مقدس باید به زبان‌های بومی برگردانده شود، موفق به گرفتن دکترای الهیات در **ویتنبرگ** می‌شود. فیلم از این‌جا به بعد زندگی و کار او را تا انتشار اعترافات **آوگسبورگ** دنبال می‌کند و سرانجام با صحنه شکرگزاری او در کلیسا و خوانده شدن سرود شگفت‌انگیز **فرماسیون** یعنی **خداوند ما دژ مستحکمی است** توسط گروه عبادت‌کنندگان پایان می‌یابد. فیلم با پرهیز از ملودراماتیک شدن، گاه به یکنواختی می‌رسد، اما در نکات دیگر به عظمت دست می‌یابد؛ به خصوص در ایفای نقش فوق‌العاده **نایل مک‌گینیس** که نقاط اوج بازی او، مثل امتناع از برگشتنش از عقابدش، قدرت و ضرب‌های خیره‌کننده دارد. درواقع، کل فیلم حقیقت و اصالتی دارد که کمبود هیجان‌های سطحی را جبران می‌کند.

جنگ برمه‌ای به کارگردانی **کن ایچیکاوا** داستان یک سرباز جوان ژاپنی در برمه است که راهبی بودایی با پرستاری از او، از مرگ نجاتش می‌دهد. جوان یکی از ردهای راهب را می‌پوشد و بازمی‌گردد و با دیدن مراسم یادبودی که چند سرباز و پرستار انگلیسی برای یک جنگجوی ناشناس ژاپنی برگزار می‌کنند، احساس وظیفه می‌کند که برای احترام به مردگان ناشناس دفن آنها را به عهده گیرد. فیلم که بیش‌تر با شیوه‌ای حماسی و استیلیزه ساخته شده تا ناتورالیستی، تصویری از قدرت خدمت کردن را در این جهان ضعیف و نومییدی عرضه می‌دارد و یک معنای مذهبی جهان‌شمول دارد.

داستان راهبه (۱۹۵۸) به کارگردانی **فرد زینه‌مان** تحقیقی است جدی و کاملاً قرص و محکم درباره تلاش یک راهبه - پرستار جوان بلژیکی برای کنار آمدن با قوانین صومعه‌ای که وارد آن شده است. او پس از مواجهه با مشکلات و موانع بسیار به آفریقا فرستاده شده و مجبور می‌شود در برابر عشقش به دکترای که او زیر دستش کار می‌کند مقاومت کند. سپس به صومعه برمی‌گردد و سرانجام از تن در دادن به دنیای بیرون بازمی‌گردد. داستان فیلم داستانی است واقعی؛ از روبرو شدن با مسائل طفره رفته نشده و این حقیقت که مسائل بیش‌تر از دید عقلانی مطرح شده تا دراماتیک (گرچه چند صحنه با کنش کاملاً شدید نیز در فیلم هست) به کیفیت نامعمول

این فیلم همیشه جالب، که البته کاملاً موفق نیست، می‌افزاید. نیاز به شجاعت و ایثار، برخی از جنبه‌های کار یک خواهر روحانی پرستار است - میان جنامیان، میان دیوانگان - که با واقع‌نمایی‌ای هراسناک ارائه شده است. تقریباً همان قدر که برای یک دختر جوان، رنج کشیدن سخت است، به همان اندازه تنگ‌نظری و محدودیت‌های مدرسه‌های اکثر زندگی‌های صومعه‌ای به درستی نشان داده شده است. بازیگران فیلم به خوبی ایفای نقش کرده‌اند، به خصوص **آدری هپبورن**، **ادیت اوانز** و **پیتر فینچ**.

راهبه‌های کارملی (۱۹۵۹) به کارگردانی **آرال براکبرگر** و **فیلیپ آگوستینی** در دوران انقلاب فرانسه می‌گذرد و می‌خواهد تصویری دقیق از زندگی صومعه‌ای در آن سال‌های جنجالی به دست دهد. بازی **ژان مورو** به نقش یکی از راهبه‌ها قابل تحسین است. در **۱۹۶۰ آلبرتو لاتوادا** فیلم **نواموز** را کارگردانی می‌کند. داستانی بسیار مهیج درباره دختری که شیفته عاشق مادرش می‌شود و می‌خواهد با او ازدواج کند. وقتی مرد به سزاغ مادر دختر برمی‌گردد، دختر او را می‌کشد و به امید یافتن پناه به لباس راهبه‌ها درمی‌آید. قضیه وقتی آشکار می‌شود که دختر جین انجام مراسم مذهبی پس از شنیدن موعظه‌ای از کشیش اعتراف شنوی خود، از حال می‌رود. من نتوانستم هیچ نشانی از پخش فیلم در انگلستان پیدا کنم، اما یک نقد فرانسوی، **پاسکال پتی** بازیگر نقش نوآموز را بی‌نظیر و باورنکردنی توصیف کرده است و داستان را معادل مناسبی برای **رمانس‌های ساختگی اخلاقی که اشرف قسرن هجده می‌خوانند** دانسته است.

مادر یوان فرشته‌ها یک فیلم جالب لهستانی است که آن هم در **۱۹۶۰** بسر پرده آمد و کارگردان آن **یرژی کالوویچ** است. نام دیگر فیلم **شیطان و راهبه** گذاشته شده، چون احساساتی‌گرایی باید همواره با ضرب و زور وارد عنوان فیلم شود. فیلم جایزه ویژه هیأت داوران جشنواره کن سال **۱۹۶۱** را برد و براساس ماجرای تسخیر شیطان راهبه‌های لودون در فرانسه سده هفدهم ساخته شده است که مادر یوان، به همراه تمام خواهران روحانی زیر دستش جز یک نفر، توسط شیطان تسخیر روحی شده‌اند. کشیش ناحیه به جرم آزاد کردن شیاطین، در آتش سوزانده می‌شود و تمام تلاش‌ها برای دفع ارواح خبیث از وجود آنان به واسطه انجام مراسم مقدس دسته‌جمعی بی‌نتیجه می‌ماند. سپس اسقف یک پدر

مقدس و زاهد را به نام پدر یوزف شورین می‌فرستد و او تصمیم می‌گیرد روش‌های دیگر را که بر قدرت نیایش‌های در انزوا متکی‌اند، امتحان کند. او در مادر یوان، به جای یک بیمار مانیایی هذیان‌گو، که همه او را به سوی چنین قضاوتی هدایت می‌کنند، زنی آرام و خوش‌اندام می‌یابد که اما تکبر روحی بر او چیره شده و پدر وظیفه خود می‌داند آن را مهار کند. شیوه‌های او نیز در خارج کردن نیروهای شر شکست می‌خورند و همان موقع پدر شورین درمی‌یابد که احساسات دنیوی او را به سوی مادر یوان جذب کرده است. برای توصیه شنیدن به نزد یک خاخام می‌رود و او کمک‌هایی اندک می‌کند و اظهار می‌دارد که مشکل چیزی نیست مگر حضور شیاطین به خاطر غیاب فرشتگان. "فرشته مادر یوان را ترک کرده و او تنها مانده - تنها و آزاد که خودش باشد. شاید این حالت طبیعی‌تر است؟" پدر یوزف با نومی‌دی دیواره مشکی در اتاق بالایی برای جدا کردن خود از مادر یوان نصب می‌کند، ولی این فقط کشش میان آنها را بیش‌تر می‌کند. پدر نتیجه می‌گیرد که شیاطین وارد وجود او نیز شده‌اند. در همین هنگام راهبه سالم با اشراف‌زاده‌ای دروغین از صومعه فرار می‌کند. اشراف‌زاده دروغین که قول داده او را بیرون ببرد و از او مراقبت کند، ترکش می‌گوید. پدر یوزف که فراتر از حد تحملش زجر کشیده است، تصمیم می‌گیرد تمام گناهان و شیاطینی را

که در صومعه هستند به خود وابسته کند و تعمداً دو نفر بی‌گناه را در مهمانخانه مجاور صومعه می‌کشد. او در آن‌جا خواهر روحانی بی‌سرپرست را می‌بیند و او را می‌فرستد تا جنایتی را که به خاطر عشق مادر یوان و به خاطر میلش به نجات او و دیگران انجام داده، به مادر یوان اطلاع دهد. **کاوالرویج** گفته است: "فیلم من اعتراضی است علیه قید و بندهای تحمیل شده بر انسان از بیرون؛ چه کلیسای کاتولیک و چه غیر آن." اگرچه این فیلم برخی جنبه‌های زندگی بسته مذهبی را محکوم می‌کند، اما می‌توان آن را دارای معناهای سیاسی معادل نیز دانست. با این حال کارگردان این را نیز گفته است که: "من یک ملحدم، اما تصمیم نداشتم فیلمی با شعارهای توخالی درباره مذهب - و در حقیقت، با هر شعار توخالی دیگری - بسازم." فیلم به خاطر زیبایی بی‌پیرایه ترکیب‌بندی‌هایش، فیلمبرداری عالی آن (در کمتر فیلمی انسان می‌تواند جنس چوب و سنگ را با این دقت احساس کند) و بازی برانگیخته‌شده هنرپیشگان آن ممتاز است.

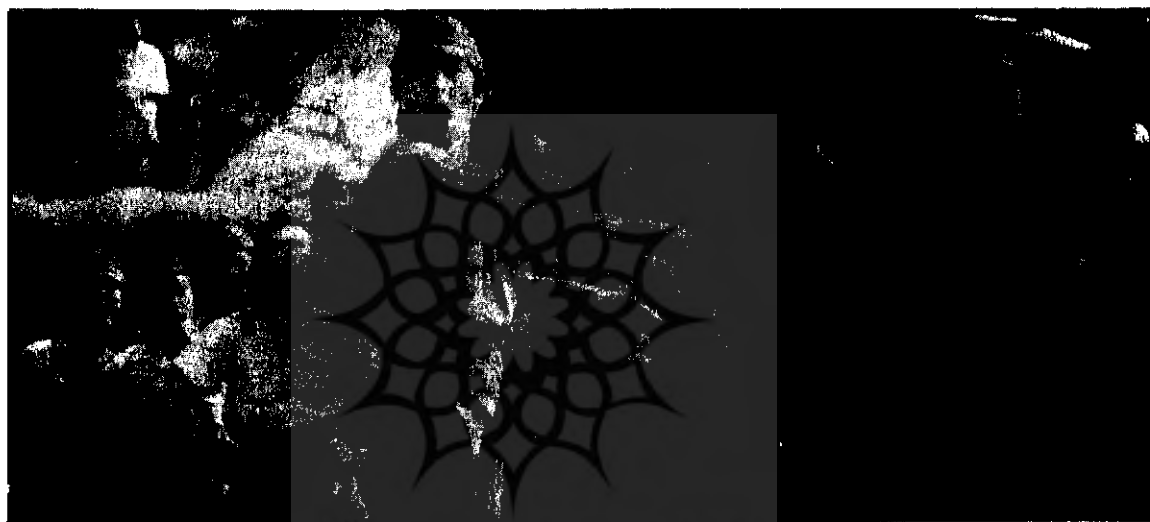
نواآموز، با نام اصلی *La Suora Giovane*، محصول ساخته **برونو پائولینی** داستان عشق میان یک مرد چهل ساله و یک راهبه جوان را بازگو می‌کند. برخورد فیلم با این موقعیت حساس، با ترجم اما بدون احساساتی‌گری است و حاصل فیلمی است هم باورکردنی و هم رقت‌انگیز.



خدا می‌داند آقای البون

است؛ درحالی که بیش از صد دقیقه از شادمانی پر سر و صدای دختر مدرسه‌ای‌ها و راهبه‌های آشفته‌حال را دیده‌ایم. عنوان فیلم می‌تواند این هم باشد: "دخترتان را به صومعه نفرستید، خانم ورتینگتن"؛ حتی برای فیلمی که جیسی رزلی در آن نقش بانوی رقصده را دارد. پس از این فیلم خبر ساخته شدن دنباله‌ای بر آن با همان حال و هوا اعلام شد که موفقیت فیلم قبلی را تکرار کرد؛

در فیلم **سوسن‌های مزرعه** (۱۹۶۳)، ساخته **رالف نلسون** هیچ درد و زجری وجود ندارد. یک مرد دو رگه در جنوب ایالات متحده به گروهی از راهبه‌های پناهنده از اروپای شرقی برای ساختن یک کلیسا کمک می‌کند- و همزمان به آنان انگلیسی می‌آموزد- و سپس به راه خود می‌رود. سهیل‌انگاری‌های فیلم آشکارند؛ با هر مشکل جهانی‌ای که برخورد می‌شود (و اکثر آنان از این دسته‌اند)



سک. برمه

فیلمی با نام **هر جا فرستگان بروند، دردسر به دنبالشان** می‌آید. گرچه عموماً فیلم‌های کوتاه مورد بحث ما بیست- و راهبه مورد بحث نیز راهبه‌ای واقعی نیست- باید از فیلم زیبا و اصیل **سکانس راهبه- برداشت یک** به نوشته، کارگردانی و تهیه‌کنندگی **موریس هتن** یاد کرد. سلسله اپیزودهای فیلم- که کم‌رنگ‌تر از آن است تا بتوان آن را داستان نامید- مربوط به ماجراهای یک بازیگر زن جوان است که در فیلمی نقش راهبه را بازی می‌کند، با کارگردان حرفش می‌شود و با خشم محل را ترک می‌کند و مردمی که او با آنها برخورد می‌کند او را راهبه‌ای واقعی می‌پندارند. فیلم که در مکان‌های واقعی و اغلب با دوربین مخفی فیلمبرداری شده- در نوشگاه در یک فروشگاه بزرگ، در یک تفریحگاه بچه‌ها، در یک جلسه عکاسی من، در یک صف سینما (جایی که او با سه نوازنده دوره‌گرد در یک رقص شرقی شرکت می‌کند) و در مکان‌های متعدد دیگر- سرزندگی و گرمایی دارد که بازی جذاب **سوزانا یورک** نیز به همراه آن، فیلم را دوست‌داشتنی کرده است. برخلاف بعضی فیلم‌های کوتاه

با ایمان ساده‌ای قابل حل است. با این وجود کمبود خودنمایی در فیلم خوشایند است و "جذابیت" آشکارتر فیلم که ممکن بود به خاطر زنده بودن رویکرده، از دست برود نجات داده شده است.

در **آوای موسیقی** (۱۹۶۵)، ساخته **رابرت وایز** عدم وجود هرگونه زندگی باعث افزایش ملاحظت خواهان روحانی آوازخوان شده است و در فیلم **راهبه آوازخوان** (۱۹۶۵)، ساخته **هنری گاستر** افسانه راهبه‌های آوازخوان به سادگی به اوج خود می‌رسد. در این فیلم خواهر آن **(دبی رینولدز)** نه تنها آواز می‌خواند، بلکه گیتار هم می‌زند و اسکیت‌سواری هم می‌کند؛ البته متأسفانه نه به طور همزمان.

دردسر با فرشته‌ها (۱۹۶۶)، ساخته **آیدا لویینو** داستانی مدرسه‌ای درباره صومعه است با بازی **هیلی میلز** که خود را به عنوان بدترین دختر کلاس شناسانده و تصمیم می‌گیرد در پایان آخرین دوره‌اش لباس راهبگی را از تن درآورد. مرگ یکی از خواهان به طرز بی‌رحمانه‌ای برای به عمل آمدن این تغییر پسندیده طرح‌ریزی شده

که شخص، گاه و بیگاه در برنامه‌های جنبی می‌بینند، **سکانس راهبه - برداشت یک همواره خوشایند است**، حتی اگر فقط به خاطر لذت دیدن دوباره دوشیزه یورکی در صحنه‌های فیلم باشد: در یک نمای رو به پایین که حرکت دسته‌جمعی بچه مدرسه‌ای‌های رقصان با موسیقی "مسیح" را رهبری می‌کند، در صحنه‌ای که او برفراز یک نزدیان آتش‌نشانی نشسته و صلیبش را بلند کرده و در تلاش است که مردی را از پریدن از بالای بام باز دارد، در صحنه‌ای که با هیاهو در یک فروشگاه وست‌اند می‌دود و مجموعه‌ای از کلاه‌ها را بر روپنده‌اش امتحان می‌کند و فروشندگان متعجبند، در صحنه‌ای که با مدل‌ها در ژست گرفتن‌های آنها شرکت می‌کند، در صحنه‌ای که به همراه یک کلاهبردار ناموفق با یک اتومبیل دو نفره با سرعت این طرف و آن طرف می‌رود، در صحنه‌ای که تمام سعی خود را می‌کند از پس یک بچه ایتالیایی گریان با جدیت و دلسوزی برآید، اما سرانجام طاقش تمام می‌شود و بر سرش فریاد می‌کشد، و... در پایان، نتیجه‌ای اخلاقی ارائه می‌شود: "وقتی تظاهر می‌کنید کسی هستید که نیستید، مطمئن باشید دیگران هم همین تظاهر را می‌کنند" - اما در واقع این فیلم کوچک نشاطبخش جز به عوامل نیروزای خودش به توجیه دیگری نیاز ندارد.

در سال ۱۹۶۷ برای نخستین بار در انگلستان **سوزان سیمونن، راهبه دیدرو (راهبه)** فیلم ژاک ریوت که براساس اثر کلاسیک دیدرو ساخته شده و بسیار هم با ممنوعیت روبرو شده است، به نمایش درآمد. رمان به صورت اول شخص و به فرم سلسله‌ای از نامه‌ها نوشته شده است. ریوت شیوه‌ای کمتر سوویژکتیو را برگزیده است، اما در موارد دیگر از داستان و حتی سسله ایزودها به دقت پیروی می‌کند. سوزان، دختر جوان، به زور به صومعه فرستاده می‌شود، چون پول کافی در خانواده برای تهیه جهیزیه لازم برای ازدواج او موجود نیست. او از انجام مراسم امتناع می‌کند، از صومعه اخراج شده به خانه فرستاده می‌شود و آن قدر تهدیدش می‌کنند تا سرانجام به این امر تن در می‌دهد. در صومعه ابتدا با همدردی با او رفتار می‌کنند، علی‌رغم این که در او هیچ‌گونه احساس وظیفه‌ای دیده نمی‌شود. اما پس از مرگ مادر روحانی ارشد و جایگزین شدن یک راهبه مقرراتی، سخت‌گیر و خشک با او، سوزان مورد مزاحمت و تحقیر قرار می‌گیرد. او پس از تحمل تحقیر و خشونت جسمانی از طریق یک وکیل تقاضای رهایی می‌کند. این تقاضا رد می‌شود، اما او را به صومعه دیگری منتقل می‌کنند. صومعه جدید در

تضاد کامل با قبلی - و حتی با تمام دنیا - است. بازی و سرگرمی از انواع مختلف فراوان وجود دارد. مادر روحانی ارشد، که دیدرو براساس یک شخصیت واقعی خلقش کرده، همجنس‌گراست و عاشق سوزان می‌شود. سوزان سرانجام به کمک کشیشی که او نیز به زندگی مذهبی مجبور شده است به دنیای بیرون فرار می‌کند. کشیش فوراً سعی در اغوای او می‌کند، اما سوزان فرار می‌کند. کاری به عنوان یک دختر لباس‌شوی پیدا می‌کند و بالاخره به دام یک روسپی‌خانه می‌افتد و پیش از تن دادن به تقاضای مهمانان، خود را از پنجره بسه بیرون پرتاب می‌کند و کشته می‌شود. مواردی از این‌گونه در دورانی که دیدرو توصیف کرده نامتعارف نبود و می‌توان حدس زد که گزارشات او از زندگی صومعه‌ای در زمان خود، به گونه‌ای معقول دقیق بوده‌اند. نخستین بخش فیلم با رنگ‌های سرد و ساده فیلمبرداری شده است: دیوارهای سنگی تکه‌تکه و کف اتاق‌ها که کاشی‌کاری شده؛ تضادهای نمادین شدیدی با بدن آسیب‌پذیر انسانی که در میان آنهاست پدید می‌آورد. تفاوت میان این صحنه‌پردازی و از میان رفتن آن در بخش دوم با کارایی شگفت‌آوری موکد شده است. اگر دومی کمتر قانع‌کننده می‌نماید، تا حدی به خاطر سختی باور به وجود چنین مکان‌هایی است. در جاهایی به فیلم این ایراد را گرفته‌اند که "چیزی از دنیای حاضر در خود ندارد." گویی ارزش هر اقتباسی از آثار گذشتگان را باید چنین داوری کرد که تا چه حد اثر تحریف شده، تا منعکس‌کننده دنیای حاضر باشد. این گونه نقد نه تنها در کل بی‌اساس است (خلق دوباره، همان قدر معتبر است که تأویل دوباره)، بلکه در این مثال مشخص نیز نابجاست. راهبه نه تنها اعتراضی علیه ستم‌های روحی و جسمی، در هر زمانی است، بلکه تصویری از این واقعیت است که - به نقل از الیوت استاین در سایت آند ساوند نابستان ۱۹۶۶ - "وقتی زندگی مذهبی در نتیجه تعهد خود آنگیخته نباشد، ممکن است به انحطاط کشیده شود." همچنین علیه آناکارینا گفته‌اند که او آناکارینای ژان لوک گدار نیست. قبول، اما بی‌تفاوتی مبهم و درون‌گرای او دقیقاً همان چیزی است که می‌توان از دختری که در سن شانزده سالگی با او رفتاری غیرانسانی و وحشتناک شده است انتظار داشت. ■